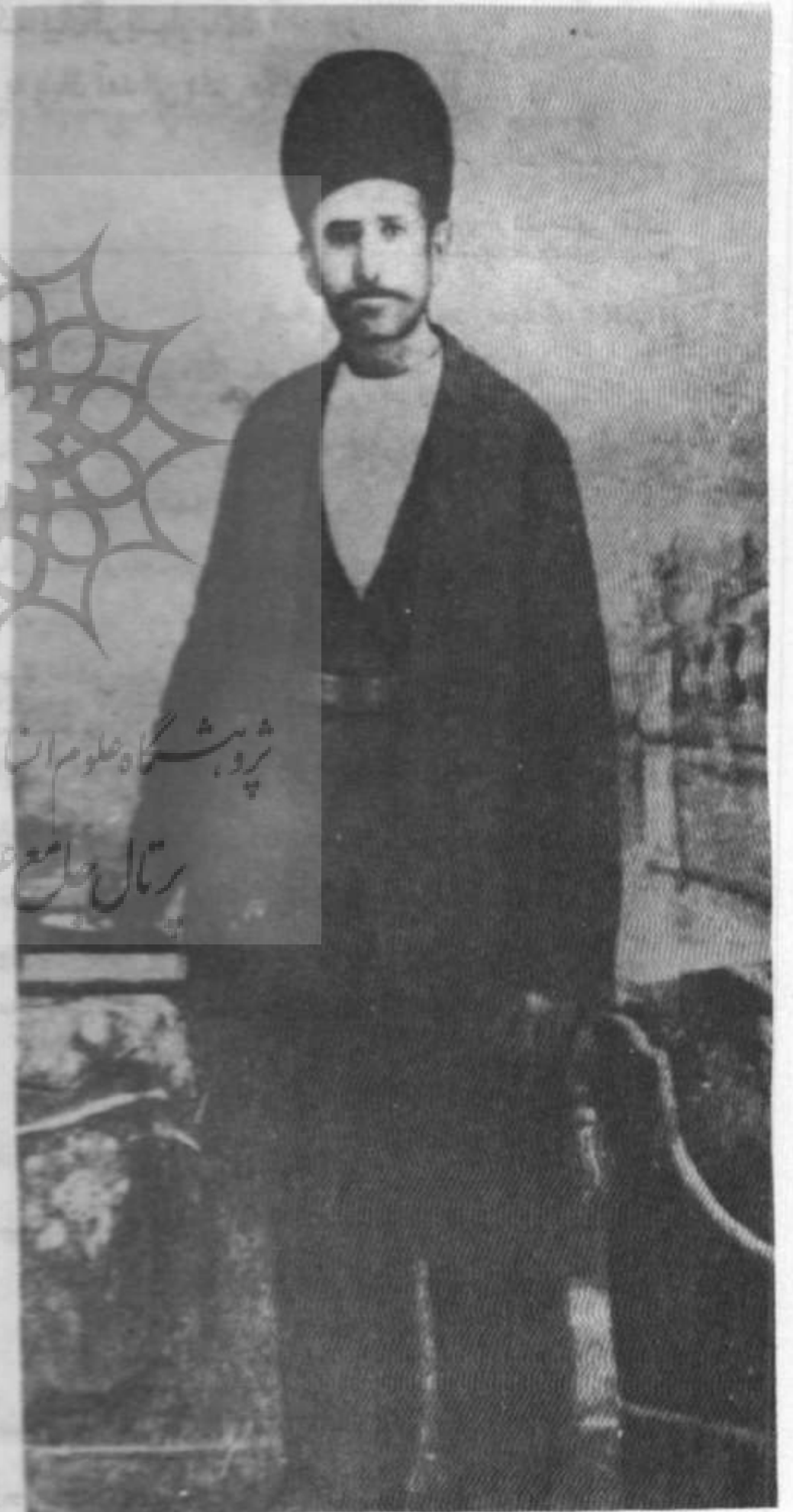


## شاطر عباس

# یکی از عوام الناس و شاعری با احساس

(بخش سوم)

دکتر سید هادی حائری



### با شاطر شاعر، بیشتر آشنا شویم

در کتبی که در اختیار دارم و اسامی آنها از این قرار است:  
فرهنگ عمید تاریخ و جغرافیا و اطلاعات عمومی...  
فرهنگ شاعران زبان پارسی... مجلد دوم گلزار جاویدان  
محمود هدایت... سیمای شاعران چاپ اقبال... سخنوران  
نامی معاصر نشر خرم قم... غزلیات صبحی کتابفروشی  
شهشانی... درخشانترین «شاهکارهای شعرا» انتخاب از  
تیمور گورگین ۱۳۴۵ شمسی... چهار دیوان ۱۳۶۳ ش... کتاب  
فرزان... دیوان صبحی قومی انتشارات پاسارگاد... دیوان  
شاطر... سلسله نشریات ما... و بسیاری دیگر؛ تاریخ تولد این  
شاعر را ۱۲۷۵ هـ. ق (و یکی دو هم ۱۲۸۵)!! ضبط کرده‌اند!  
در صورتی که - به تحقیق و به طور یقین - «خطا محض»

می‌باشد و هیچ تردیدی نباید داشت که حق با آقای حسن گل محمدی است.

ایشان در دیوان کامل! اشعار! شاطر... به دُرستی اظهار نظر کرده‌اند که: «... این نکته، قابل توجه است که اکثر نویسندگان، سال تولد شاطر را ۱۲۷۵ هجری قمری ذکر کرده‌اند که «ناذُرست» است، چون وی در ۵۸ سالگی در ۱۳۱۵ وفات یافته، بنابراین، سال تولدش ۱۲۵۷ ه. ق. بوده است.»

کتمان نباید نمود که چند نفر هم از «بیوگرافی» نویسان، در خصوص او، قدری «ناآگاه» بوده و از آن جمله در مجلد چهارم سخنوران شش مجلدی چاپ ۱۳۷۳ قم که انصافاً مجموعه‌ای ست جامع و نفیس و گرانقدر ادبی، مؤلف مکرم و محترم آن، صادقانه اذعان کرده است که: «از زندگی خصوصی شاطر عباس، اطلاعات دقیقی، در دست نیست و ارباب تراجم نیز، کمتر از «وی» یاد کرده، و یا اطلاعات بیشتری در اختیار نداشته‌اند تا از زندگی اش پرده بردارند، فقط تنی چند از محققین، مقالاتی درباره شعرش نوشته و در یکی دو مجله طبع شده است.»

اما نویسنده همین مقاله‌ای که هم اکنون در دست مطالعه خواننده است با کمال فروتنی، استحضار می‌دهد: ارادت مند با در اختیار داشتن مآخذ و منابعی به ویژه «دو مورد موثق»؛ - هم «از زندگی خصوصی» و هم از زندگی عمومی او (به قدر لازم) آگاهم. البته بی آنکه آگاه باشم کدام شعر به طور قطع، اثر طبع این شاعرست که دلیلش را نیز بعداً به عرض می‌رسانم. یکی از این «دو مورد موثق» ملاقات جناب احمد کرمی با بازماندگان صبوحنی ست که جزئیات آن را برایم شرح دادند و من هم از آن دوست تقاضا کردم که اطلاعات خود را بنویسند و برایم ارسال فرمایند و ایشان نیز: «وَعْدَه» دادند که بر ما نظری نخواهد کرد، اکن،

«بِدادِ وَعْدَه» که با ما سپس جفا نکند هزار «وَعْدَه» خوبان، یکی وفا نکند» «مورد دوم» هم دست آورد قابل قبول و لایق تقدیر جناب حسن گل محمدی در کیفیت احوال و افکار شاعر

شاطر و کمیت آثار اوست که در «بخش اول» دیوان کامل! اشعار! صبوحنی به رشته تحریر درآمده، و در این شش سالی که از تاریخ چاپش گذشته است به کلی نایاب گردیده، و اخیراً با پی‌گیری و جستجوی مداوم دوستی شعر دوست؛ یک نسخه آن در دسترسم، قرار گرفته است.

(پدر، زادگاه، تحصیل، شغل و شعر):

پدر صبوحنی، «کربلانی محمدعلی، از اهالی قم بود» [صبوحنی] در تاریخی که قبلاً گفته شد در قم پا به جهان گذاشت و به سالی که در سطور فوق آمده است در تهران از دنیا رفت و «در شهر قم مدفون گردید». - صابر کرمانی در «سیمای شاعران» از انتشارات اقبال (چاپ دوم - ۱۳۶۴ شمسی) نوشته است که: «پدر شاطر عباس، کوزه گر، بود». کاسه و کوزه گلی می‌ساخت و می‌فروخت و از این طریق امرار معاش می‌نمود.

پژوهشگر راد و نقاد، گل محمدی «فریاد»، در دیوان کامل اشعار شاطر... نگاشته است که: «... پدر شاطر عباس، او را - از اوایل کودکی - برای کسب علم و دانش به «مکتب خانه» فرستاد. «عباس» تا ده سالگی به تحصیل علوم متداول زمان خود اشتغال داشت... «فوت پدر عباس» دگرگونی زیادی، در وضع زندگی و روحیه او ایجاد کرد... «عباس» رهسپار تهران شد. پس از مدتی سرگردانی! بالاخره به «شغل شاطری نانوا سنگکی» پرداخت...». - در مقدمه «غزلیات مرحوم شاطر...» به سال ۱۳۱۸ ش، چاپ ششم با تجدید نظر «آقای عبرت» [مصاحبی نائینی، شاعر] مندرج است که:

«... نام جدش مشهدی مراد، مولدش قم و موطنش طهران، شغلش شاطر خبازی بود، در زمان حیاتش اشعار آبدارش نقل محافل شد. غزلهایش در افواه «و: گرامافون» جاری و جهانگیرست و اشتیاق عامه به داشتن دیوان شاطر عباس به کمال می‌باشد. مع الأسف تا کنون اقدامی در جمع و نشر آن نشده، تا این معارف پروران [!] حسن گودرزی ستوده و اسدالله شهبهانی - از کتابفروشان بازار بین الحرمین - [تهران] به قدر امکان، از هر جا [!] و نزد هر کس [!] هر چند تا [!] از غزلیات و دوبیتی و رباعیات تمام و ناتمام شاطر را جمع [!]

## دیوان کامل اشعار شاطر عباس صبوحی قمی

تجربین همیشه حسن گل نموی فریاد...

(صورت - سیرت - محل اقامت - و: تخلص):

شاخص بارز موحدی «آقای حسن گل محمدی» در دیوان کامل شاطر... شرح داده اند که: «... دارای مناعت طبع بسیار، با عزت نفس، «به سنی واقعی؛ داش مشدی»، فردی معتقد و مذهبی، دارای چشمان درشت و گیرا، قدی متوسط، چهارشانه، ابروان پیوسته و سیاه، دماغ: متناسب، گونه ها کمی برآمده و قدری سرخ، رنگ چهره: گندم گون، طبع سرشار، روح حساس، متین و موقر، بود. کلاه نمدی بر سر می گذاشت. لباسش: مرکب از یک سرداری ماهوت آبی سنبله دوزی و شلوار گشاد آبی رنگ و یا سیاه بود و شالی ابریشمی مسقطی بر روی قبای خود می پیچید. کفش او: اغلب گیوه تخت نازک بوده است... زن و فرزند و تمکنی نداشت. آشنایان و دوستان

و اهل محل، نسبت به صبوحی نهایت علاقه و محبت را داشتند و او را مردی سخی الطبع، مهمان دوست، جوانمرد و: واحد کلیه صفات «مشدیگری» می دانستند... لوطی گری، رفتاری و داش مشدی مآبی: یک پدیده شهری بود که در دوره قاجاریه و زمان حیات شاطر عباس، رواج فراوان داشت... [آنان] روح صمیمی و عقاید اجتماعی ممتازی داشتند و... وفادار بودند... صمیمیت و صداقت در اعمال و نقشها و حتی در ظاهرشان نیز، منعکس می گردید. لوطیها و داش مشدیها [که شاطر عباس، یکی از بهترین و پاکترین آنان بود] در بین مردم، دارای ظاهر فاخری بودند... [گاه] با گروههایی از مخالفین خود درگیر می شدند. نبرد تن به تن معمولاً بین رهبران گروهها (یا: داشها) رخ می داد... سعی می کردند که با آرمان جوانمردی زندگی کنند. آنان برای کسب امتیاز جوانمردی، می باید از ضعف حمایت کنند، علیه ظلم و ستم قیام نمایند... شهدای کربلا، خاصه «حضرت امام حسین» (ع) و حضرت عباس (ع) و «حُرّ» را، وجهه همت خود قرار می دادند و آنان را «اُسوة» خود [مقتدا و پیشوای خود] می دانستند... در بعضی از مواقع: «گرایش سیاسی» پیدا می کردند. زندگی ستارخان - یکی از رهبران مردمی نهضت مشروطیت در تبریز، نمونه خوبی از شرکت آنان در مسائل سیاسی زمانه است... شاطر عباس صبوحی قمی نیز در زمان

از جمله؛ اندک مجموعه فراهم آورده و به طبع این مقدار، اقدام [!] و هم از قارئین آشنا و غیر آشنا توقع می نماید: آنها که وعده داده اند و دیگر کسانی که از اشعار مرحوم صبوحی نزد خود یا دیگری سراغ دارند؛ برای همراهی و کمک به حُسن این خدمت ملی [!] به سرعت ابراز ایمان [!] از ارسال و ایصال و اطلاع هر مقدار [!] که باشد، دریغ نداشته، به خشنودی جامعه [!]... و مزایای ملی [!] بذل مقدر فرمایند. [!] - ۹ آذر ۱۳۰۶ ش، !!

: - پس از نقل خلاصه آن نوشتار بسیار فصیح و بلیغ! و بدون اغلاط!! در بالا - حال باید دید که صبوحی در چه تاریخی از قم، «دل کنده» و در تهران، رحل اقامت «افکنده» است:

استاد حسن عمید، «دوست سدید حمید»، در (فرهنگ عمید، تاریخ - جغرافیا اطلاعات عمومی - صفحه ۵۶۴) رقم زده است که: «... در جوانی به تهران آمد و در دکان نانوائی مشغول به کار شد...»:

با عنایت به اینکه همان فقید سعید؛ در مجلد اول دوره سه جلدی «فرهنگ فارسی عمید»، چنین اظهار نظر نموده است: «جوان... جوانی، برنائی، بهار عُمر، از سن ۱۸ تا ۳۵ - بنابراین باید گفت که از قم به تهران، آمدن صبوحی در یکی از سالهای ۱۲۷۵ ه. ق. تا ۱۲۹۲ ه. ق. اتفاق افتاده است.

حیات خود، از «اینان» بود که تقوا، طهارت، صداقت، امانت و دیگر خصال پهلوانی، جزء اصول زندگی آنان به شمار می آمده است... منزلش در جنب تکیه رضاعلی خان [تهران] در یک دالان طولانی که موسوم به حمام «میرآخور» ست واقع بود...». - جناب گل محمدی به نقل از مجله ادبی «ندای قدس» به مدیریت حسین قدس (شماره سوم - آذرماه ۱۳۰۴ شمسی) افزوده اند که: «... او برای رفتن به «زورخانه» که در بهجت آباد بود [این زمان، جزو شهر تهران و نزدیک و در جنوب میدان ولی عصر] و با منزلش فاصله زیادی داشت، صبح خیلی زود از خانه خارج می شد. به علت این سحرخیزی و عشق و علاقه به هوای لطیف بامدادی، او را «صبحی قمی» می نامیدند و شاطر عباس هم در اشعارش همین کلمه «صبحی» را تخلص می کرد...»

آیا شاطر عباس، باسواد بوده؟ یا نبوده است؟:

(الف) - در مجلد چهارم سخنوران نامی معاصر ایران، تألیف سید محمد باقر برقمی (چاپ قم - ۱۳۷۳ ش - ص ۲۲۴۷) آمده است که: «شاطر... در دکانی که کار می کرد گاهی برای مشتریان اشعاری می خواند و از ذوق شعر و شاعری خود، مشتریان را آگاه می ساخت، [در نتیجه] شعرهایش مورد پسند خاطر دوستان این شعر قرار گرفت و بر سر زبانها افتاد و به محافل مختلف راه یافت و موجب شهرت و معروفیتش گردید... [صبحی] شاعری ست که سواد خواندن و نوشتن هم نداشته، فقط بنابر استعداد و قریحه ذاتی، اشعاری سروده است...»

(ب) - به قلم نویسنده روشن بین و محقق راستین، آقای تیمور گورگین، راجع به شاطر... در کتاب «چهار دیوان»؛ هشت صفحه مطلب، مسطور شده است که جالب، مستدل و «پذیرفتنی» می باشد و ما قسمتهایی از آن را در پائین می آوریم:

«شاطر عباس را باید سرآمد شاعران بی کتاب دانست. او، سرگردنی از سه همقطار خود (کفاش خراسانی، فایز دشتستانی و زرگر اصفهانی) بالاترست. نه فقط در میان عوام بلکه در طبقه خواص نیز از شهرت و احترامی عمیق،

برخوردار است. - با این همه، دوستان و شیفتگان واقعی او، همان مردم کوچه و بازار هستند که در واقع راوی پرشور اشعار نغز و دلنشین وی به شمار می آیند. غزلهای شاطر... را بیشتر قلندران شبگرد و مردمان مسافر در «بیات ترک» می خوانند. اینان بیشتر، زنده نگه دارنده نام و یاد این قلندر حاضر جواب و بدیهه سرای قمی هستند... آگاهی و بصیرت صبحی در اطلاعات عمومی، محرز و مسلم است. او قلندری ست باریک بین که ساده و بی تکلف اما عمیق و پرمعنا، شعر سروده، آن طور که خواننده با تمام مشکل پسندی، از بیان منظوم و کلام موزونش راضی می شود. از زندگی عادی و منری اش، بیش از دیگر شاعران عوام [!!!] قصه و حکایت و لطیفه بر سر زبانهاست... روزی، چند تن از شاعران، انجمنی آراسته بودند و طبع آزمائی می کردند، و رشته کلام آنان بدین جا رسید که «چه کس می تواند زودتر از دیگران، کلمه های «ترنج»، «نردبام»، «چراغ» و غربال را در یک رباعی بگنجانند؟» و جایزه ای هم در نظر گرفتند. شاعران بدیهه سرا، قلم و کاغذ به دست، گرم اندیشه شدند! که ناگاه مردی قلندر، بر آستانه «در» ایستاده، گفت: اجازه می دهید «اقتراح پیشنهادی» را فقط در یک بیت بیاورم؟! شاعران که جملگی پرآوازه بودند و نمی توانستند به سرعت و به سهولت، آن چهار واژه را در چهار مصراع - در قالب رباعی - بیاورند، از این ادعا «شگفت زده» شدند و به تمسخر در او نگریستند و گفتند بر ادعایش جامه عمل بپوشانند. - آن مرد - شاطر عباس - فی الحال سرود:

«ترنج» وصل تو چیدن، به «نردبام» خیال

«چراغ» در ره باد است، و آب در «غربال»

... شاطر عباس، سواد نداشت [!] و همان طور که از نامش پیداست، حرفه اش «نان را پختن و از تنور بیرون آوردن» بوده است. معمولاً جوانکی باسواد همیشه در نزدیک او می نشست که چون شاطر شعری می گفت، او یادداشت می کرد. روزی شاطر... گرم کار بود، که ناگهان آشنائی وارد نانوائی شد، شاعر شاطر به دیدن آن آشنا چنین سرود:

# نخوزان نامی معاصران

تألیف: نید محمد باقری

جلد چهارم

نخستین

رادر دیوان [چاپ شده] شاطر عباس یافته است (نگاه کنید به مقدمه دیوان اشعار استاد امیری فیروزکوهی جلد نخست، ص: سی و هشت)۔ گمان بر آن است که با عدم توانائی خواندن و نوشتن [!] یا با اندک مایه «سواد»... اشعاری می سروده است [!]۔ و مردمی را - که با شگفتی از مردی «یسواد» [!] شعری متناسب با مذاق طبع خود یافته اند - خوش افتاده است...»

(د) - در «دیوان کامل شاطر...» به تحقیق و اهتمام حسن گل محمدی آمده است که: «... تراوشهای طبع روانش، مطبوع تر و دلچسب تر از بسیاری سراینندگان فاضل و «درس خوانده» است، هرچند که دارای سواد مقدماتی بوده، ولی الهامات دل شیدایش، ورد زبان مردم کوچه و بازار گردید... می توان به خوبی دریافت که شاطر عباس، تحت تاثیر شاعران غزل سرا به ویژه «حافظ» و «سعدی» بوده و به اصول و قواعد شعری، آشنائی لازم را داشته است... آثار باقی مانده او، از قریحه سرشار و طبع روانش حکایت دارد... این که بعضی از افراد گفته اند که او سواد خواندن و نوشتن هم نداشت [!] «نادارست» است...»

(ه) - همان طور که - در سطر بالا - ملاحظه فرمودید، نویسنده استاد، گل محمدی فریاد، با ذهنی وقاد، تشخیص داد، که نظریات مؤلفان و تدوین کنندگان و شرح حال

«دیشب که در کنار تو، چشمم به ماه بود:

ما بین «ماه» و «روی توأم» اشتباه بود

ممتاز گشت عاقبت از «ماه» - «روی تو»

با نقص آن «کلف» که به رخسار ماه بود،

جوانک که شعر را یادداشت می کرد، پرسید: «کلف،

یعنی چه؟ - شاطر شاعر که دستش در آن لحظه به سیخ

نانوائی چسبیده و «تاول» زده بود - دستش را در پیش چشم

جوانک گرفت و گفت: «یعنی، «این»... در فرهنگ لغات،

معنی «کلف» بر وزن «هدف» آمده است که «رنگ سیاه و

سرخ بهم آمیخته، لکه هائی که در چهره ماه و خورشید و یا

انسان دیده می شود...»... «کاظم شاملو، متخلص به: سرخیل؛

از قول «علی اصغر» یکی از دوستان شاطر، می گوید: «او،

اول بازارچه «مروی» در یک دکان «سنگک پزی» به طبع

نان مشغول بود و در حین کار، شعر نیز می سرود و چون سواد

نداشت [!] اشعارش را همان جا، من (علی اصغر) می نوشتم و

بعد از فراغت از کار، برایش می خواندم، آنچه به نظرش

«ناپسند» می آمد، می گفت، تا اصلاحش کنم» - قدر مسلم

این است که شاطر... عارفی وارسته بود... در اشعارش به روز

جزا و رستاخیز، تاریخ و جغرافی، ریاضی و فقه اشاره هائی

دارد... هرچند گفته شده است که سواد نداشته [!]... اما از شرح

احوال و حکایت هائی که مربوط به او است، به دشواری می

توان پذیرفت که این قلندر خوش مشرب و خوش سیما،

بیسواد [!] بوده است [!]...»

(ج) - در «دیوان شاطر عباس صبوحي»، سلسله نشریات

«ما»، چاپ ۱۳۶۲ شمسی در «یادداشت» ابتدای کتاب، قید

شده است: «چنان که گفته اند از خواندن و نوشتن بی بهره

بوده [!] و با این حال «طبعی موزون» داشته و اشعاری

عاشقانه، می سروده است... در ۱۳۰۶ شمسی، دوتن از

کتاب فروشان، به نشر اشعاری به نام وی اقدام کردند. پس از

آن «و حید دستگردی» مدیر مجله ارمنان در طی مقاله ای

آگاهی داد که بخشی از این اشعار را در جنگی که از روزگار

صفویه به جای مانده دیده است و فصیح الزمان شیرازی

متخلص به رضوانی یاد آور گردید که غزلی چند از آثار خود

نویسان، درباره بیسوادی شاطر عباس، اصلاً «درست نمی‌باشد».

بدیهی است که این دانشور، به فراست خود - نه، به «فراسو»: مثلاً نه با ارائه مأخذ و منبع، یا مدرک و دلیل - این نکته را دریافته - و به صراحت اظهار کرده است که ادعا و تأکید و تأیید افراد، در محروم بودن شاطر، از نعمت خواندن و نوشتن به کلی بی‌پایه و بی‌اساس است.

شگفت‌آور، این است که در ابتدای نگارش سرگذشت صبوحی می‌نویسند در «مکتب» تحصیل می‌کرده و، در انتهای آن می‌افزایند: بیسواد بوده! و خواندن و نوشتن را نمی‌دانسته است!!

به هر جهت، راجع به توانائی مطالعه و کتابت شاطر... لازم می‌دانم که ویراسته شده چند صفحه یکی از دفاتر یادداشت‌هایم را در اینجا بیاورم: «... انجمن ادبی ایران در ساختمانی با چند اتاق و «حیاطی باغچه مانند» تشکیل می‌شد که در پشت دیوار شمالی‌اش «خیابان ژاله» بود و در سمت شرقی آن، خیابان عین‌الدوله (یا: ایران) ... «شاهزاده افسر» ریاست انجمن را به عهده داشت و عبدالحسین اورنگ ملقب به شیخ‌الملک و نماینده همدان در مجلس شورای ملی «معاونت انجمن» را... - چون این کبانون که هفته‌ای یک شب به مدت دوسه ساعت، جلسه ادبی و شعرخوانی داشت، مورد تأیید پهلوی اول بود، ناگزیر یا از روی مصلحت‌اندیشی؛! همه رجال وقت! - بدون استثناء نه یکجا و باهم، که به «تفرّد» - گاه‌گاه به آنجا سری می‌زدند! و در آن جمع، حضور می‌یافتند و «خودی» نشان می‌دادند! سراینده غزل‌های عرفانی، و شهره در سخن‌دانی، عبدالباقی طیب اصفهانی، فرموده است:

«بنامم به بزم محبت که آن جا:

گدائی، به شاهی! مقابل نشیند»

«اورنگ» در یکی از جلسات سال ۱۳۱۴ هجری شمسی (شصت سال پیش) که در پشت میز خطابه، سخنرانی می‌کرد، در ضمن نیز گفت: «از هفت سالگی به شعر، عشق می‌ورزیدم و به مرور ایام، اشعاری بسیار به حافظه سپردم و

به مناسبت یا بی‌مناسبت بیتی یا ابیاتی برای این و آن می‌خواندم و به اصطلاح، هنر خود را! به رخ دیگران می‌کشیدم!

روزی که شاطر عباس صبوحی با چند نفر در خانه ما بودند و تصور می‌کنم بیش از «ده» سال نداشتم، این بیت او را برایش خواندم: «بر سرِ مژگانِ یار من، مزن انگشت...» شاطر گفت: متداول و معقول نمی‌باشد که عاشق با انگشت خود! سرِ مژگان معشوقه را نوازش کند! - آیا مضحک نیست - لیکن «یار خواب آلوده» یا از گرد و خاک ناراحت شده، معمولاً دست یا انگشت بر روی چشم خود خواهد کشید بنابراین مصرع باید چنین خوانده شود: بر سر مژگان، یار من، مزن انگشت.

سپس طبق تقاضایم، نسخه‌ای از این غزل را نوشت و به من داد که باید بگویم خطش بد بود و خوانا نبود. شاطر در همان سال هم به رحمت خدا رفت».

در همین مورد بخصوص و نیز دو سه مطلب مشابه آن به استحضار می‌رسانم: فرزانه خراسانی (یا مشهدی) همکار اداری‌ام، در سازمان غله کشور که پرونده‌های خدماتی‌اش در کارگزینی را کد تهران و در اداره کل غله و نان خوزستان و در سازمان غله مشهد، حتماً وجود دارد - در تاریخی که باید بجویم تا بیابم؛ شاید حدود چهل پنجاه سال قبل - برایم در اهواز چنین توضیح داد: در سالیان «نوجوانی‌ام» یکی از کسانی که اشعار صبوحی را در دفتر مخصوص متعلق به او یادداشت می‌کرد، من بودم. و بدین ترتیب بود که آنچه در «روز» می‌سرود بر پاره کاغذی می‌نوشت و البته خواندن خطش بیش از حد دشوار بود و کمتر کسی به خوبی من می‌توانست آن را درست بخواند.

در «آخر روز» پاره کاغذها را می‌گرفتم و در دیوان خطی‌اش می‌نوشتم.

روزی هم به انگیزه سرودن یکی از غزل‌هایش اشاره کرد که بامداد، «کم سن و سالی» را از خواب ناز «پرانده»! بودند تا بیاید، و نان خریداری نماید، و من ناگاه و ناآگاه، متعجبانه و خوشبختانه «یکی» را در حالتی دیدم که نام آن را «خمار و

خواب و خراب» گذاردم! و چون مژه‌ها و چشمانش را با انگشتان دو دستش به شدت، مالش می‌داد!! گفتم:

«بر سر مژگان‌ت، یارِ من، مزن انگشت!

آدم عاقل به بیشتر نزنه مشت!»

من [فرزانه خراسانی] بعدها در خاطراتم کاوش می‌کردم تا بدانم شاطر به «صوفیه ملامتی» گرایش داشته یا نداشته است که به «بیسوادی» تظاهر می‌نموده؟! شاید از حالت تعجب و حیرت خواننده و شنونده اشعارش، لذت می‌برده است؟! خلاصه - درین کندوکاو فکری خود هم، راه به جانی نبردم.

در توصیف «جذت» نیز شعری داشت که در آن دفتر وارد کردم و اینک تنها یک بیت از آن به یادمانده است:

«بر کُلی کائنات، محمد، سر آمدت

یعنی «خدا» ست اول و؛ دوم «محمد» ست»

در ۱۳۷۴ شمسی (هنگام تحریر این مقاله) به چاپهای متعدد دیوان شاطر و تمامی تذکره‌ها و جُنگها و نشریاتی که این غزل را دارد مراجعه و مشاهده کردم: حتی برای نمونه، یکی از آنها هم دارای متن صحیح نبوده و در همه آن نسخ، به غلط: بر سر مژگان یار من... به طبع رسیده است!!

## باز هم، غزل باز یافته‌ای که در گاه‌علوم‌اشانی و مطالعات

### شمار سرفات است:

۱) به اختیار زدم دل به زلف یار، گره

به کار خویش فکندم به اختیار گره

۲) صبا چگونه گشاید ز زلف یار، گره؟

که هست هر گره زلف او، هزار گره

۳) ز ابروی عرق آلوده‌ات، گره بگشای

مخواه بر دم شمشیر آبدار، گره

[رضوانی] [که خورده بردم - دیوان صبحی]

۴) به هم گره زده‌ای از فسون دو گیسورا

کسی به جز تو نزد مار را به مار، گره

[گره مزن، سر زلف دو تا به یکدیگر که هیچ کس نزنند مار را...]

[رضوانی]

۵) گره به زلف فکندی و، دل ز ناله فتاد

فتد ز نغمه، چو افتد به سیم تار، گره

[رضوانی]

[گره زدی سر زلف و دلم ز ناله فتاد

فتد ز نغمه، چو افتد به سیم تار گره]

[دیوان صبحی]

۶) محبت از دو طرف خوش بود که عاشق زار:

کند چو گریه، فتد در گلوی یار، گره

۷) ز جور مدعیانم، گره فتاده به کار

مگر گشاید از و، دست کردگار گره

۸) گره گشای دو عالم «علی عمرانی»

که می‌گشاید، از کار روزگار، گره:

۹) به کار دین، گره افتاده بود، تا محشر:

نمی‌گشود، گره، از بند ذوالفقار گره:

۱۰) مگر اشاره به صدر جهان کند که ز لطف:

گشایدم به کفِ مرحمت، ز کار، گره:

۱۱) بی گشوده شدن از گفش، به صد امید:

به کار حلق بود چشم انتظار، گره.

۱۲) شماره گره زلف او، به سبجه مکن

که «صد گره» چه کند؟! در بر هزار گره!

[شماره گره زلف خود، به سبجه مکن - دیوان صبحی]

۱۳) گره فتاده ز لطفش، به کار «رضوانی»

برای آن که بماند به یادگار، گره! (۱)

۱۱- این غزل به خطا در دیوان شاطر عباس صبحی چاپ شده است.

سیزده بیت غزل بالا، با سطر «زیرنویس» آن، عیناً از

دیوان فصیح الزمان شیرازی «رضوانی» به اهتمام سیدهادی

حائری «کورش»؛ چاپ تهران؛ بهمن ماه ۱۳۶۳ سلسله

نشریات «ما»، صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ نقل شد و اطلاع می‌دهد

که بیت‌های شماره ۱، ۳، ۴، ۵، ۱۲ از غزل رضوانی را با سه بیت

دیگر که معلوم نیست از کیست؟! - ناشران اولیه - در چاپهای

متفرقه دیوان شاطر عباس، وارد و ضبط کرده‌اند!! - که

نمی‌باید می‌کردند. (بیت):

«نمی‌کردی اگر با من جفا بهتر نبود آیا

وگر، از یاد می‌بردی مرا، بهتر نبود آیا -».

## شاهنشاه شیاطین، ناصرالدین بی‌دین شاعر شریف بهین، شاطر شجاع پاک بین:

دو سه روزی، مردد و در این فکر بودم که بنویسم یا ننویسم! تا این که متوجه شدم دخترم، با تأخیر تحریرم، و سکوت صریرم، از سر ضمیرم، و تشویش و تشویرم، بوئی برده است. ناچار، معاذیرم، را بدو نمودم و افزودم که حال، نمی‌دانم، ارزش نوشتن دارد، یا ندارد؟! ...

دخترم در پاسخ گفت: «برای چه؟ ندارد؟ که شما و امثال شما موظفید تا به هر دستاویز و بهانه ای که شده است، ناصرالدین ناپاک‌دین و دیگر شاهان بدآئین را به خلق الله بنمایانید و هرچه بیشتر، آنها را، رسوا و بی‌آبرو سازید».

اکنون با توجیه، پذیرفتنی بالا - یا احیاناً غیر قابل قبول! - و «همچونین» با تشبث! و تمسک به دو رباعی... شاه، و شاطر... می‌خواهم - در ابتدا - از میان هزاران جنایت و خیانت و آدمکشیهای سفاک روزگار، ناصرالدین شاه قاجار، فقط و فقط از دو فاجعه، یا با عبارتی روشن: از دو واقعه و ضایعه بسیار خونبار که به کشتار گروهی کاملاً بی‌گناه فرمان داده است!!؛ آن هم به اختصار، سخنی گفته باشم.

حادثه اسف بار نخست که زمانی در یکی از کتب تاریخی خواندم، و در این روزها به علت شدت بیماری قلبی از یافتن آن کتاب عاجز ماندم، و عاقبت «درماندم»؛ چنین بوده است که شبی به ناصرالدین شاه فاقد دین، به راست یا به دروغ و یا از روی خبیث طینت، یا به هر سبب و علت، گزارش کردند که وا اسفا(ه)! ظل الله! چه نشسته‌اند که سیزده نفر! [یا نفراتی به تعداد بیشتر] از آزادیخواهان! در یکی از خانه‌ها، به گفت و گو نشسته‌اند!! شاه خبیث جلاد هم فرمان داد تا در داخل محوطه وسیع کاخ سلطنتی! و در گوشه‌ای دور دست، در جوار دیوار؛ زمین را به اندازه کافی! «کنده»! و آنان [یعنی آزادیخواهان] را آورده و یکایک را در گودال آماده ساخته!؛ انداخته! و مجدداً با خاک و کلوخ و سنگ به دست آمده، روی گودال را پوشانده و بدین ترتیب، زنده به گورشان کرده و به موضوع!! - همان شبانه - خاتمه



ناصرالدین شاه قاجار

داده شود!!!

«چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه»!؟:

شود موجب صد هزاران گناه

دومین حادثه غم بار این است - که در ص ۱۳۴ ایران و ایرانیان، یا: سفرنامه بنجامین، به ترجمه مهندس کُردبچه، توسط انتشارات جاویدان (در ۱۳۶۳ش) چاپ شده است -:

«آخرین واقعه مهمی که واقعاً عجیب و وحشتناک می‌باشد، کمی قبل از سفر آخر ناصرالدین شاه به اروپا روی داد. این واقعه، بار دیگر قیافه سهمناک و مهیب دیکتاتوری و حکومت مطلقه ایران را نشان می‌دهد. شاه عازم اروپا بود و قصد داشت که قبل از حرکت به زیارت حضرت عبدالعظیم [ع] برود. بدین منظور با کالسکه خود از قصر سلطنتی خارج شده و راه دروازه را پیش گرفت. سربازان ساخلو تهران، بر اثر فساد و اختلالی که در دستگاههای مالی دولت وجود داشت چند ماهی بود که حقوق خود را دریافت نکرده بودند و در عسرت و مضیقه به سر می‌بردند. عده‌ای از این سربازان - وقتی خبر حرکت کالسکه شاه را شنیدند - تصمیم گرفتند که دستجمعی، سر راه کالسکه او بایستند و عریضه‌ای تقدیم کرده و شاه را مطلع نمایند که چند ماه است به آنها حقوق نداده‌اند. این کار آنها تازگی نداشت و معمولاً در ایران هرکس می‌خواست به حضور شاه تظلم نماید، سر



راه او می ایستاد و عریضه خود را تقدیم می کرد، سربازان هم همین کار را می خواستند بکنند. کسانی که مسئول عدم پرداخت حقوق سربازان بودند، وقتی از اجتماع آنها مطلع شدند در صدد چاره جوئی برآمدند و افرادی از طرف آنان، میان اجتماع کنندگان نفوذ کردند و کالسکه شاه وقتی به اجتماع سربازان نزدیک شد، قبل از آنکه سربازان بتوانند عریضه خود را تقدیم کنند؛ ناگهان سروصدا و هیاهوئی بلند شد و چند سنگ به کالسکه سلطنتی پرتاب گردید که به شیشه کالسکه اصابت کرد و آن را شکست. با آنکه هیچ معلوم نبود که سربازان این سنگها را انداخته باشند و هیچ قرینه ای از یک حمله سازمان داده شده به کالسکه شاه، وجود نداشت؛ ناصرالدینشاه خیلی نگران شد و ترسید و فوراً دستور داد که کالسکه به طرف قصر سلطنتی برگردد.

شاه به محض ورود به قصر دستور داد سربازانی را که پس از حادثه سنگ پرانی در محل واقعه دستگیر شده اند نزد او بیاورند... یک شاهد عینی، ماجرای هولناک و تأسف آوری را که به دنبال این واقعه روی داد برای من [بنجامین، نخستین سفیر امریکا در ایران] حکایت کرد: حیاط خارجی ارک با قصر سلطنتی، مملو از جمعیت بود. عده ای از آنها درباریان و همراهان شاه، و عده زیادتری که به فاصله دور ایستاده بودند، مردم عادی بودند که می خواستند ببینند چه می شود؟! ...

شاهدی که واقعه را برای من نقل کرد در این موقع، جلو وزارت خارجه بود که در قسمتی از حیاط خارجی قصر قرار داشت. این شخص که می دانست چه واقعه ای روی خواهد داد، برای آنکه ناظر این صحنه وحشتناک نشود در صدد برآمد که از آنجا دور شود. ولی فراشهای سلطنتی، او را به عقب راندند و به ناچار روی پله ساختمان وزارت امور خارجه باقی ماند [و در نتیجه] مجبور به تماشاى این صحنه از فاصله نزدیک شد... در ایوان مقابل او، شاه! تنها ایستاده بود و یک دستش را به ستون ایوان تکیه داده و با دست دیگرش سبیلهای بلند خود را تاب می داد، او بی نهایت خشمگین بود... دوازده سرباز بدبخت دست و پا بسته در حالی که

سراپا می لرزیدند... جلو او ایستاده بودند. شاه با چشمانی سرخ از فرط عصبانیت، آنها را مدتی برانداز کرد و قبل از آنکه سؤال و پرسشی کند که چرا جمع شده؟ و ماجرای سنگ اندازی، چه بوده است؟ ناگهان با حرکت دست خود، اشاره ای به «میر غضبها» کرد!!

دوازده میر غضب!!!، از عقب سر، یک مرتبه به سربازان دست و پا بسته، حمله ور شدند، آنها را به زمین نشانند و کاردهای خود را به گردنشان گذاشته... و در حضور شاه - سر آنها را گوش تا گوش بریدند!!! یکی از این سربازان که جوئی تنومند بود به آسانی تسلیم مرگ نمی شد، میر غضب خنجری را در سینه اش فرو بُرد و قلبش را شکافت!!!

ابوالحسن بزرگ امید در کتاب «از ماست که بر ماست» (چاپ دوم - ۱۳۶۳ شمسی - صفحات ۶۳ و ۶۴ از انتشارات «دنیای کتاب») راجع به این جنایت جانگداز به موردی اشاره کرده اند که انسان را بیشتر اندوهمند و ماتم زده می سازد:

نگفت آیدم، گر نیایی به خشم که خود داستانی ست «پُر، آب، چشم»؛ «... اغلب به این اعتقاد هستند که ناصرالدین شاه، عادل!! بوده است!!» برای تدقیق در این موضوع، همین قدر کافی ست بدانیم که حاکم با یک عده مأمور روانه می شد و همراهان او، از چهل نفر تجاوز می نمود. این مأمورین حقوق نداشتند و در مدت مأموریت که دوامی نداشت - برای مدت مدید خانه نشینی خود - اندوخته می آوردند!! این شاه عادل!! حکومتها را به حراج می گذاشت!! اضافه ها را که حکام متقبل می شدند به رعایا تحمیل می کردند، پس شاه هم در غارت با حاکم و مأمورین شرکت داشت و هم «از غارت مردم گذشته» مظالم دیگری هم به عمل می آمد.

در ۱۲۹۵ قمری، شاه! روزی به حضرت عبدالعظیم [ع] می رفت. نفرات فوج اصفهان، تحت فرماندهی «سهام الدوله» از نرسیدن جیره و مواجب، شکایت داشتند. نزدیک سربازخانه - سر راه شاه! - ایستادند. عریضه تظلم در

## خاطرات و خطرات

تو شش تاریخ شش شاه و کوشش از دور زندگی من



۱۳۴۴ روشی زولو - تهران

دست داشتند. «یساولان» [جلوداران، قراولان، نگهبانان که سابقاً چماقهای نقره به دست می گرفتند و جلو کاخ می ایستادند!] یا در موکب پادشاه و امراء حرکت می کردند... فرهنگ عمید - مجلد سوم]، آنها را، رانده و مانع بودند که نزدیک شوند. یکی از آنها سنگی به طرف یساول انداخت [که تصادفاً از طالع شوم] به کالسکه شاه اصابت کرد و شیشه کالسکه شکست. به [محض] ورود در «ارک» نایب السلطنه را که وزیر جنگ بود احضار و امر کرد مرتکبین را حاضر کند. نایب السلطنه که حقوق آنها را پرداخته بود و می دانست که گرسنگی، وادار به این اقدامشان نموده و متوجه شده بود که کالسکه هدف نبوده، تدبیری به خاطرش رسید و این بود که ده نفر از جوانترین آنان به گمان آنکه جوان؛ «ترحم شاه» را جلب خواهد نمود، انتخاب کرد و به حضور فرستاد... [لکن: «ترحم و شاه»؟! - استغفرالله]... در سرتاسر مملکت، ملت را به قتل می رسانیدند و غارت می کردند! تمام را شاه! مورد استفاده قرار می داد! «قاتل»، «سارق» مجازات: می دید، لکن همین که یک سرقت در عمارت سلطنتی واقع می شد، یا سنگی به کالسکه او می خورد، «سارق شانزده ساله» و سربازان بیگناه [و بی پناه] را اعدام می کرد» [که عاقبت خودش نیز اعدام شد: «ای کشته «که»؟ را کشتی تا کشته شدی زار تا باز «که»؟ او را بکشد، آنکه ترا کشت» مهدی قلی هدایت (منبر السلطنه) در کتاب «خاطرات و خطرات» (چاپ سوم کتابفروشی زوار - ۱۳۶۱ش - ص ۹۵) نوشته است که: «... آقا ابراهیم آبدار (امین السلطان) که همه کاره شاه در خلوت است، دو سه روز شرفیاب نمی شود؛ در شرفیابی اجازه زیارت عتبات می خواهد [ناصرالدین شاه!] می فرمایند! در سر سفریم [به اروپا] همه کارهای ما با تست، چه موقع مسافرت عتبات است؟! عرض می کند «اعلی حضرت! هم خوب است این سفر را موقوف فرمایند! با قضیه سربازان! کجا می روید؟ و [به سلاطین اروپا] چه خواهید گفت؟! - و به گریه می افتد... در «برلن»، «امپراتور گیوم اول» گوشه ای به آن قضیه می زند.

به روایت مؤید السلطنه.. شاه! می گوید: «بدون گردن زدن، عدالت نمی شود» [!].

در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی آمده است که:  
ز ناپاکزاده مدارید امید

که زنگی به شستن نگردد سفید  
خوانندگان محترم از رسوم متداوله در امور نگارش به خوبی آگاهند و می دانند که محققان یا تاریخ نگاران یا به طور کلی همه اهل قلم، از ابتدا تا امروز، می نوشته اند که چه کسی (یعنی کدام مستضعف)، با چه کسی (یعنی کدام مستکبر) معاصر بوده و مباهی! و مفتخر!!، اما صاحب این قلم، بر خلاف معمول به اطلاع می رساند که «ناصرالدین شاه»، یکی از کسان یا نا کسانی است که «باشاطر شاعر...» معاصر بوده است:

«هم از بخت فرخنده فرجام تست

که «تاریخ «سعدی» در ایام تست  
شاطر عباس صبوحي، هفت ساله بود که «ناصرالدین قاجار» به تخت سلطنت و ملعت جلوس فرمود!!، و پنجاه و شش ساله بود که شاه جانی، جان به مالک دوزخ سپرد.  
در دیوان کامل ناصرالدین شاه و نیز در دیوان کامل اشعار شاطر... آورده اند که: «... صبوحي قمی، از دسته مردم کلاهمند داش مآب مشدی و جزء گروه عیار، به شمار

می رفت. در رابطه با خاطرات رندی و عیاری او، به یک نکته اشاره می کنیم: ناصرالدین در سفر دوم خود به فرنگستان، مردی به نام «کنت دومونت فر» را استخدام کرد و او را به ایران آورد و مأمورش ساخت که در تهران، نظمیۀ یا اداره شهربانی به سبک غربیان پدید آورد. «کنت که بعدها تا درجه «امیرتومانی» ترقی کرد و به لقب «نظم الملک» مفتخر!! گردید. او برای اولین بار، اداره نظمیۀ به سبک فرنگستان در تهران تشکیل داد و خود در رأس آن قرار گرفت. رفتار «کنت» با مردم، رفتاری سخت و بیرحمانه بود. زندانیان را در سیاه چالهای مرطوب و باشکم گرسنه نگاه می داشت. با پولهایی که از دولت برای مخارج زندان می گرفت، قصر بزرگی برای خود بنا کرد. طرز شکنجه زندانیان را خود کنت! معین می کرد! مثلاً مردی به نام «لوطی» متهم به امضای شاه، توسط پلیس گرفتار شد. به دستور کنت، قالب آهنینی ساخته و مشت مقصر را در آن قرار دادند! بعد از هفت سال!! که قالب را برداشتند! انگشتان او مشبک [سوراخ، سوراخ، درهم آمیخته - مانند پنجره - در هم داخل گشته و درهم آمده] شده و قادر به حرکت نبود. [!!]

- در یک چنین اوضاع و احوالی، ناصرالدین شاه قاجار که به شعر و شاعری علاقه ای وافر داشت، [!!] رباعی زیر را برای کنت سروده است:

**«رندانه! حذر کنید، یاران ز پلیس  
یک جو، نرود به خرج ایشان ندلیس  
در محبس کنت، تا ابد، خواهد ماند:**

در چرخ اگر خطا نماید برجیس  
[برجیس = ستاره مشتری]

شاطر عباس رند و عیار که «روح لوطی گری» [= جوانمردی، غیرتمندی، رندی، بی باکی، بخشندگی، آزادگی] در وجودش نهفته بود، پس از انتشار رباعی فوق، بدون آنکه از شاه دیکتاتور و رئیس نظمیۀ سخت گیرش [که نمونه ای از آن را در بالا مطالعه فرمودید] کوچکترین ترس و اهمه ای داشته باشد، رباعی زیر را در پاسخ به ناصرالدین شاه، سرود و منتشر کرد:

همدست بود اگر، به ابلیس، پلیس  
در چرخ، عطارد ارشود خفیه نویس  
موئی نشود ز پیگیر «رندان» کم:  
ور نوره شود، تمام شهر پاریس  
شاه قاجار با آن همه قتل و غارتی که خود او و اطرافیانش و پلیس بدتر از ابلیسش مرتکب می شوند؛ باز هم خوی بدش، وی را آرام نمی گذارد:

**«خوی بد در طبیعتی که نشست  
نرود تا به وقت مرگ از دست».**

- باز هم - اُشتم و الدرّم و بلدرم می کند که اگر کسی مطیع محض نباشد و نفسش در آید: «در محبس کنت خواهد افتاد»، سپس هم نسلش از روی زمین، بر خواهد افتاد [!!].

به قرار گفتگو با جناب احمد کرمی که متن آن را بعد خواهم آورد: شاه افتخار ملاقات با شاطر... را یافته است اما به دلالتی که ذیلاً درباره همین رباعی مطالعه خواهید فرمود، شاطر از شاه خوشش نمی آمده است:

- یک - در این جا، سه مسأله (یا: مسئله) را خاطر نشان می کنم: اولاً: شاطر را هزاران بار، به شاه ترجیح می دهم بدین سبب که او: یک ایرانی اصیل نجیب زحمتکش شاعر (و مفید برای جامعه) بود و نیز اشعاری شاداب و شایسته و شیوا سرود و از خود به یادگار گذاشت - گرچه دیوان خطی اشعارش، به سرنوشتی گرفتار آمد که در یکی از صفحات آتی، خواهم نوشت. اما «شاه شهید»!! جز کشت و کشتار و ارتکاب جنایات و فجایع!! آیا چه خاطره خوب و ارزشمندی!! از خود به یادگار گذارده است؟! ثانیاً: کاتب این نوشتار که «گاه گذار»، «رطب و یابسی» بهم بافته و آنها را به غلط: «شعر» نامیده و از روی کوته اندیشی به خود بالیده و نازیده است - که خداوند تبارک و تعالی، او را [یا: مرا] از غرقاب گمراهی به ساحل نجات و هدایت آورد؛ حالی بی جهت (و باناشایستگی تمام) و به ناحق ادعا می کند که: «آشنا داند، زبان آشنا» / راز و مرز شعر «او» بشنو، ز ما.

- ثالثاً: چنانچه شاطر، از شاه خوشش می آمده است! مانند «ناظران!» زمان که در تملق و چاپلوسی از شاه و در خوار و

زبون ساختنِ خود، «دُر»ها! سفته‌اند! و آن همه، مدحش! گفته‌اند! و نمی‌خواهم نام ننگینِ آن در یوزه گران یا در یوزگان و بوزینگان و متکدیان را بیاورم - شاطر هم می‌بایست در «اثبات» مضمونِ رباعی ناصرالدین عاری از دین، - به گفتنِ رباعی - یا نوع دیگر اشعار - طبع آزمائی می‌نمود؛ نه در «نفی» مفهومِ رباعی شاهِ ملعونِ مطرودِ بدتر از «نمرود»...-

- دو - اگر شاطر نسبت به شاه! «بی طرف» بوده است - یا «بی تفاوت» که این کلمه را درین گونه موارد نباید به کار بُرد، گرچه به کار می‌برند! - و «حُب» یا «بُغض» او را در دل نگرفته بود (بُغض: به سببِ مردم کشیها و مفاصدِ بی‌شمارِ شاهِ شیطان پناهِ خودخواهِ دُر آگاهِ گمراهِ سراپا گناهِ روسیاه) می‌باید طبعاً در بابِ رباعی تهدید آمیز نام برده! به «تصدیق» [که نکرده است] یا به «تکذیب» نمی‌پرداخت، و مانند سایر شاعران و دیگر مردمان، آن را ناشنیده می‌گرفت و نادیده می‌انگاشت، خموش می‌ماند و ساکت بود و شعری هم نمی‌سرود.

- سه - شاطرِ شاعر، شنید که شاه! گفته است: «رندان، حذر کنید، یاران! ز پلیس...»

با ملاحظهٔ واژهٔ «رند...» در ابتدای شعر شاه!، «شستش خبردار شد» که روی سخن با «رندان» است.

در یکی از صفحات قبل، یاد آور شدم: «معنای (راند) - که شاطر عباس، در صداقت و طهارت و شهامت «سرحلقهٔ رندان» عهد خود بود - کسی ست که از ضعف حمایت کند، علیه ظلم و ستم اقدام نماید، شهدای کربلا را وجههٔ همتِ خود قرار دهد، یار و یاور مستضعف و خصمِ آشتی‌ناپذیر مستکبر بوده باشد».

پس از آن «شاطر» استنباط کرد: «یاران» که در رباعی آورده شده، عاری از بارِ متعارف آن می‌باشد؛ زیرا خاطر خطیر شاهانه، از یاران یعنی «ماران»! - که همین «رندان» اند - سخت آزرده بوده و به آنها هشدار داده و اعلامِ خطر کرده است، (نه یاران واقعی!) آن گاه - شاطر - به فراست دریافت که منظور ملوکانه! درین جا از «یار» همان است که (درین دو

بیتِ گوینده‌ای دیگر) بدین صورت، به رشتهٔ نظم، کشیده شده است:

«تا توانی، می‌گریز از یارِ بد

یارِ بد، بدتر بود، از مارِ بد

مارِ بد، تنها همی بر جان زند

یارِ بد، بر جان و بر ایمان زند».

[یا اینکه: «مارِ بد، زخمِ ار، زند بر جان زند]

بنابراین، رندان که طرفدار مظلومین اند - در چشم شاه

ظالم - از ماران بد هم بدترند!!

به قول ابوالقاسم عارف:

«سِر [رندان] و سِر [مار] بگوید به سنگ:

که درین سَم و، در آن وسوسه و اوهام است!»!

شاطر... که از ... شاهِ متشاعر متکبر متحجر ما کر کافر

فاجر، به حدِّ وافر: متکدر، متغیر، منتفر و منزجر بود، در

جوابش سرود:

«موئی نشود ز پیکر «رندان» کم...»

و با اشاره به: «العاقل یکفیه الأشاره، چه نیازی به

«ناقرهٔ ختگی» ست، جانی که «خانهٔ بی‌نان [!] و، با یا:

پیکر ست»؛ و بدین ترتیب با شعری از شاعر شاطر، مردی

که مسبل با تشدید، یا بی تشدید داشته و بی ریش بوده

ریشخند شده است!!

علؤ رباعی مورد بحث که مصراعِ از آن، در بالا نقل شد و

حاکی از روح شهامت و اصالت سراینده و اعتقاد پاک و

بی ریب و ریای صبوحی به اصول رندی ست، خدا را شکر که

به گوش جلاد نرسید، و گرنه:

گرفتار در جنگ ضلّام بود

که «جزئی مجازاتش» اعدام بود!

- که اندک مجازاتش... نیز نسخه بدل این بیت مفرد

است.

ادامه دارد

